

عبایی که جا ماند! - 24 / بهمن / 1394

ولادت عقيله بنی‌هاشم حضرت زینب کبری سلام‌الله‌علیها فرصت خوبی است برای یاد کردن از شهیدانی که این روزها دوباره فضای زندگی ایرانیان را به عطر شورانگیز شهادت معطر کرده‌اند. شهیدانی که «حقیقتاً حق بزرگی بر گردن همه ملت ایران دارند. (بیانات در دیدار خانواده‌های شهیدان مدافع حرم 5/بهمن/94)» تمام این شهیدان یک صفت مشترک دارند: "شهید مدافع حرم" امتیازی که آنان را متمایز کرده است: «اگر اینها نمی‌رفتند و دفاع نمی‌کردند، امروز دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام حرم حضرت زینب سلام‌الله‌علیها را با خاک یکسان کرده بودند، سامرا را با خاک یکسان کرده بودند و اگر دست‌شان می‌رسید کاظمین و نجف و کربلا را هم با خاک یکسان می‌کردند. (بیانات در دیدار خانواده‌های شهیدان مدافع حرم 7/دی/94)»

اما فقط دفاع از حرم نیست که به آنها جلوه دیگری داده، امتیاز دیگرشان کوتاه کردن دست متجاوزان از خاک ایران اسلامی است؛ آن هم نه در مرزهای کشور که کیلومترها دورتر از آن، و دفاع از کشور، دین و انقلاب اسلامی است؛ شهیدان مدافع حرم «با دشمنی مبارزه کردند که اگر اینها مبارزه نمی‌کردند، این دشمن می‌آمد داخل کشور. اگر جلوی آنها گرفته نمی‌شد ما باید اینجا در کرمانشاه و همدان و در بقیه استانها با اینها می‌جنگیدیم و جلوی اینها را می‌گرفتیم. در واقع این شهدای عزیز ما جان خودشان را در راه دفاع از کشور، ملت، دین و انقلاب اسلامی فدا کردند. (بیانات در دیدار خانواده‌های شهیدان مدافع حرم 5/بهمن/94)»

امتیاز دیگر این شهیدان که حکایت از مظلومیت آنها دارد، «شهادت در غربت» است. «امتیاز سوم هم این است که اینها در غربت به شهادت رسیدند. این هم یک امتیاز بزرگی است و پیش خدای متعال فراموش نمی‌شود. 5/بهمن/94»

ولادت با برکت دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام، که حالا دفاع از حریم پاکش نمادی است برای دفاع از «حریم اسلام»، بهانه‌ای است برای انتشار حاشیه‌های یکی از دیدارهای خانواده‌های شهیدان مدافع حرم با رهبر معظم انقلاب اسلامی در بیت رهبری (در تاریخ 5/خرداد/1394).

ای کاش من هم یک فرزند شهید بودم!

از سر و صدای بچه‌های خردسال، می‌شود حدس زد که خانواده‌های شهیدی که امروز مهمان آقا هستند، از طایفه شهدای جدیدند؛ همانهایی که نامشان این روزها بیشتر شنیده می‌شود: "شهدای مدافع حرم".

مگر این بچه‌ها می‌گذارند تا در محضر آقا خیلی جدی و رسمی باشی! راستش را بخواهی اصلاً نمی‌توانی در مقابل ناز و ادای گاه و بی‌گاه این کودکان معصوم بی‌تفاوت باشی و همانقدر که دلت با صاحب مجلس است، فکرت با این کودکان! تویی و نازهای فرزندان خردسال شهیدان مدافع حرم؛ دوست داشتن که نه، اصلاً انگار دینی به گردن توست تا برای لحظه‌ای هم که شده آنها را در آغوش بگیری و دست نوازش به سرشان بکشی و برای لحظاتی هم که شده با محبت خود، جای خالی بابای شهیدشان را پر کنی! اما این دغدغه و نگرانی خیلی زود از بین می‌رود. زمانی که رفتار سرشار از عاطفه آقا را با فرزندان شهید می‌بینی و بوسه‌باران گونه‌های فرزندان شهید را؛ پر بیراه نمی‌گویی یکی از حاضران در مجلس که "ای کاش من هم یک فرزند شهید بودم!"

اما دلم برای دختر خردسال با آن موهای دم خرگوشی‌اش سوخت. تقلای این طفلک معصوم برای دیدن آقا دیدنی بود. قبل از آغاز مراسم خود را به صندلی آقا رساند و مدتی روی آن نشست. وقت آمدن آقا نیز مادر محکم دستش را گرفت و اجازه نداد تا به سمت ایشان برود. هرچقدر هم تلاش کرد تا در هنگام نماز با گذشتن از صف‌ها خود را به

امام جماعت برساند، موفق نشد. اما برنامه که شروع شد، بالاخره توانست دستش را از دست مادر جدا کند و به آقا برسد و کنار صندلی ایشان جا خوش کند. چادرش هم همراهش بود؛ اما این پایان ماجرا نبود؛ آنقدر کنار آقا ورجه و ورجه کرد تا خسته شد؛ وقتی نوبت به خانواده شهیدش رسید، حیف که دیگر خواب بود و از لذت چشیدن طعم لبخند و بوسه‌های آقا در بیداری محروم شد.

آغازگر این ضیافت، بیانات آقا در وصف شهدای مدافع حرم و امتیازات آنها نسبت به دیگر شهیدان است؛ «اقدام داوطلبانه»، «اعتقاد خالصانه با پشت سر گذاشتن هیجانانگیزی»، «پشت کردن به تعلقات زندگی و زن و فرزند» و «دفاع از حریم اهل بیت علیهم السلام» چهار شاخصی است که آقا برای این شهیدان می‌شمردند و تاکید می‌کنند «چهارمین ویژگی بالاترین آنهاست».

پرواز به بهشت

شاید گل سخنان آقا اشاره‌شان به روایاتی از معصومین علیهم السلام است که خانواده‌های شهیدان را حسابی دلگرم می‌کند و لبخند شادی و رضایت را بر لبان آنها می‌نشانند: «ما در روایاتمان مواردی را داریم که ائمه علیهم السلام به عده‌ای از شهدا اشاره کردند و گفتند که اینها اجر دو شهید را دارند. در مورد یک گروهی از مجاهدان زمان ائمه علیهم السلام روایت است که اینها در روز قیامت از روی شانه‌های بقیه مردم عبور کرده و به بهشت می‌روند؛ خدا اینها را پرواز می‌دهد. من در مورد شهدای شما یک چنین تصویری دارم؛ من خیال می‌کنم اینها همان‌هایی هستند که هر یک شهیدشان، اجر دو شهید دارد؛ گمان می‌کنم اینها از جمله کسانی هستند در روز قیامت - که همه ما گرفتاریم، همه ما مبتلا هستیم؛ در روز قیامت اولیاء هم مبتلا هستند؛ در آن روز - این جوانان، فرزندان، همسران و پدران ما به لطف الهی به سمت بهشت پرواز می‌کنند، و دیگران به حال اینها غبطه می‌خورند، اینها از این قبیل‌اند.» نوبت گفت‌وگوی دو طرفه خانواده‌های شهیدان با آقا می‌رسد. اولین خانواده، خانواده شهید «هادی کجبافی» از اهواز است. آقا با تجلیل از همسر شهید رشته سخن را به دست می‌گیرند: «شنیدم شما در مراسم همسر شهیدتان بیانات خوبی داشتید؟» همسر شهید، قرآنی پاسخ می‌دهد: «هذا من فضل ربی»

ماجرای صحبت‌هایی که تجلیل آقا را برانگیخته از این قرار است که همسر شهید در یابود شهیدش در اهواز به درخواست تروریست‌ها برای فروختن پیکر شهید کجبافی پاسخ داده و گفته بود: «ما پیکر عزیزمان را در راه خدا داده‌ایم و آنچه را که در این راه دادیم، پس نمی‌گیریم. شنیده‌ایم که برای تحویل شهید عزیزمان دشمن پیشنهاد هزینه‌ای گزاف داده است، ولی به عنوان خانواده شهید راضی به این کار نیستیم، حاضر نیستیم حتی یک ریال نیز برای تحویل پیکر پاک شهیدانمان به داعش پرداخت شود.»

نوبت به فرزندان شهید می‌رسد. یکی از پسران در پاسخ به آقا که از ازدواج او می‌پرسند، می‌گوید: «می‌خواستیم عروسی کنیم که پدر شهید شد و نشد» آقا می‌گویند: «چه اشکالی دارد؟ اشکالی ندارد. عروسی کنید. ان شاء الله شما بچه‌های خوب و حزب اللهی هرچه فرزند بیشتر بیاورید نسل جماعت حزب اللهی در کشور بیشتر می‌شود.»

خانواده شهید "حسین بادپا" از کرمان دومین خانواده شهیدی است که مورد تجلیل آقا قرار می‌گیرد. پدر پیر شهید لنگ لنگان خود را به آقا می‌رساند؛ پیرمرد نمی‌تواند جلوی اشکش را بگیرد و با اشک بر پیشانی آقا بوسه می‌زند.

مادر شهید می‌گوید: "آقا را اذیت نکن!" آقا پاسخش را با خنده می‌دهند: «اذیت که نیست خانم!» پدر و مادر شهید دعا می‌کنند که دیگر فرزندانشان هم در راه ولایت فدا شوند؛ دختر شهید از آقا برای کنکورش التماس دعا دارد؛ آقا هم برایش دعا می‌کنند: «ان شاء الله؛ اولاً در کنکور قبول شوی و بعد هم زود ازدواج کنی» حسن ختام دیدار این

خانواده، پنج بوسه آقا بر گونه راست و یک بوسه بر گونه چپ پسر کلاس اولی شهید بادپا است.

عبایی که جا ماند!

نوبت خانواده شهید "حجت الاسلام محمد مهدی مالمیری کجوری" است؛ پدر شهید که از روحانیون است بدون عبا مقابل آقا ایستاده؛ انگار شوق دیدار با آقا، موجب شده عبا پدر شهید جا بماند؛ آقا می پرسند: «عبایتان را کجا گذاشتید؟» پدر شهید می گوید: "یادم رفت!" آقا می گویند: «پس شما اینجا بی عبا آمدید و باید یک عبا به شما بدهیم» هدیه ای که در پایان دیدار به دست پدر شهید می رسد.

پدر شهید درباره فرزندش می گوید: "استاد دروس سطح عالی حوزه بود" و بعد ادامه می دهد: "خوشحال هستیم که خانواده شهید شدیم. تا به حال در مقابل خانواده شهدا و جانبازان احساس شرمندگی می کردیم و تازه این شرمندگی از ما برداشته شد." آقا دعا می کنند: "خداوند شما را در دنیا و آخرت سرافراز کند." گفت و گوی این خانواده شهید با ابراز محبت آقا به دو دختر شهید ادامه می یابد؛ یکی از آن دو دختر، همان دختر با موهای دم خرگوشی اول این روایت است که حالا خوابش برده؛ همسر شهید هم به آقا می گوید: "وقتی شعری را که شما خواندید - ما مدعیان صف اول بودیم از آخر مجلس شهدا را چیدند - به همراه همسرم دیدیم، خیلی ناراحت شدیم، با صحبتی که آخرین بار با شهید داشتیم، نیت کردیم که اگر فرماندهانش قبول کنند بیشتر از 45 روز در منطقه بماند، بعد از آن را به نیابت از شما در جبهه مقابله با تکفیری ها باشد که الحمد لله با شهادت ایشان، این نیت او زیباتر شد" آقا می گویند: "خدا ان شاء الله سایه شما خانواده شهید را از سر این مملکت کم نکند."

خانواده بعدی، خانواده شهید "رضا نقشی قره باغ" از آذربایجان غربی هستند؛ آقا به درخواست پدر شهید، دقایقی به زبان آذری با او صحبت می کنند.

رزمنده یکساله!

شهید "مهدی نوروزی بهاری" شهیدی نام آشنا تر است. همان شهیدی که پیش از شهادت، تصاویرش در مقابله با فتنه گران سال 88 رسانه ای شده بود، و بیش و پیش از تیر داعش به تیغ تهمت و افترای اصحاب فتنه و داعشی های وطنی نواخته شده بود. مادر شهید از پدر مرحوم شهید می گوید که او هم جانباز بوده است و بعد مادر آرزوی خود را می گوید: "آرزویم است که تمام خانواده ام راه مهدی را بروند و شهید شوند." آقا می گویند: «آن کسی که در راه خدا دادید ذخیره شما است پیش خدای متعال؛ خدا او را در بانک ذخیره الهی برای شما حفظ می کند؛ خدا تمام آنها (فرزندانتان) را حفظ کند.»

همسر شهید از آماده به رزم بودن فرزند یکساله شهید می گوید: "محمد هادی لباس رزم پوشیده و آمده که چفیه اش را از شما بگیرد و لبیک گو باشد" آقا با خنده می گویند: «محمد هادی را می گویند؟ خدا ان شاء الله محمد هادی را برای شما حفظ کند و نگه دارد و ان شاء الله از مردان خوب آینده شود!» آقا بعد از چند بوسه بر سر این رزمنده یکساله به او چفیه می دهند. همسر شهید می گوید: "تمام این دلتنگی ها با این دیدار بر طرف شد" و آقا جواب می دهند: «خدا ان شاء الله همه این دلتنگی های شما را در دنیا و آخرت برطرف کند. ان شاء الله عزیز باشید، شما با این روحیه خیلی برای این کشور ارزش دارید، اگر بفهمند؛ بعضی ها این را نمی فهمند، اگر بفهمند شما خیلی قیمت و ارزش دارید.»

پاسخ آقا به برادر شهید هم که از آقا می‌خواهد تا برای شهادتش دعا کنند، جالب است: «خدا ان شاءالله شما را برای این کشور نگه دارد و همه بدانند که کشور ایران در آینده به مردان خوب، مؤمن، کارآمد و مجاهد احتیاج دارد؛ نه اینکه جنگ شود؛ منظور این است که این کشور اگر بخواهد رشد کند، اگر بخواهد پیام انقلاب و امام باقی بماند و مانند کلمه طیبه رشد کند، به جوان‌های خوب، به مردان خوب و به زنان خوب نیاز دارد؛ ان شاءالله خدا شما را برای آن زمان حفظ کند.»

خانواده شهید "علی یزدانی کنزق" خانواده شهید بعدی است که آقا نامش را می‌برند و قرآن هدیه‌شان را امضا می‌کنند. پدر شهید با عکس شهیدش که حالا با اشک نمناک شده، به آقا نزدیک می‌شود و بعد از چند بوسه، با زبان آذری گفت و شنودی در می‌گیرد و پدر به پرسش‌های آقا درباره کنزق و محل زندگیش پاسخ می‌دهد.

شهید یزدانی هم مثل شهید مالمیری دو دختر خردسال دارد. همسر شهید در حالی که یک دختر در آغوش و دست دختر دیگر در دستش است، به آقا می‌گوید: "من به این فکر بودم که اگر خود شهید الان اینجا بود به شما چه می‌گفت. به نظرم تنها یک جمله می‌گفت آن هم این بود که آقا امر کردید و ما گفتیم بسم الله! دو سال پیش هم به من گفت و من گفتم بسم الله!" آقا می‌گویند: «اگر این روحیه شما نبود، مردان تان اینجور به دل و سینه دشمن نمی‌رفتند. این روحیه‌های خوب بود که این مردان را وارد این میدان‌ها کرد. خدا ان شاءالله شما را حفظ کند.»

ازدواج بهشتی

نوبت به آخرین خانواده شهید می‌رسد؛ شهید "محسن کمالی دهقان". پدر شهید بعد از ابراز احساسات، از انقلابی که تشییع پیکر این شهید در شهرشان به پا کرده، تعریف می‌کند و از آقا می‌خواهد تا آخرین شعار شهیدش را که قبل از شهادت سر داده است، ببینند؛ فیلمی از لحظات شهادت شهید محسن است؛ آقا دستور می‌دهند ترتیبی داده شود تا این فیلم را ببینند و به پدر شهید می‌گویند: «این نعمت بزرگی است که خدا به شما فرزندی دهد که رفتنش از دنیا، به قول شما، در شهر خودش انقلابی به وجود بیاورد.» پدر، آرزوی مادر برای ازدواج فرزند شهیدش را واگویی می‌کند و می‌گوید: "شهید هر جا خواستگاری می‌رفت، می‌گفت که احتمال شهادتش وجود دارد، و یکی از شروط ازدواجش بود، برای همین هم ازدواج نکرد." آقا دعا می‌کنند: «خدا ان شاءالله ازدواج‌های بهشتی را نصیبش کند.» آقا به مادر شهید هم می‌گویند: «شما ما را دعا کنید؛ دل شما پاک است و حالا هم به خاطر شهادت فرزندتان، ان شاءالله مهبط انوار الهی است، از این فرصت استفاده کنید هم برای خودتان دعا کنید، هم برای ما، هم برای مردم و هم برای کشور و هم برای دولت دعا کنید.»

کم کم ضیافت رو به پایان است و حرف‌های خانواده‌های شهیدان هم، بیشتر در هم شده. هرکسی هر حرفی دارد، بدون لکنت با رهبر می‌گوید؛ به‌ویژه مادران شهیدان؛ همانهایی که آقا در دیداری درباره آنها گفته بودند: «من در دیدارهای بسیار زیادی که با خانواده شهدا داشتم، یکبار از یک مادر شهید گلایه نشنیدم.»
...چه بسا پیام این دیدار نقل قول یک برادر از برادر شهیدش باشد: "رفتیم تا انتقام حضرت زینب سلام الله علیها را بگیریم و آرزو داریم که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از ما راضی باشند."